

تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم

۳

بینش ماتریالیستی تاریخ از این حکم حرکت می کند که تولید و در کنار آن مبادله محصولات آن، اساس نظام تمام اجتماعات را تشکیل می دهد و در هر جامعه ای که در تاریخ پدیدار می شود، تقسیم محصولات و همراه با آن رده بندی اجتماعی طبقات یا اقشار بستگی به آن دارد که چه چیز و چگونه تولید می شود و این تولید به چه ترتیب مبادله می گردد. با حرکت از این واقعیت دیگر نمی توان منشاء تمام تغییرات اجتماعی و دگرگونی های سیاسی را در مغز انسان ها و در درک روزافزون آنها از حقیقت و عدالت جاوید جستجو کرد، بلکه باید آن را در تغییرات شیوه تولید و مبادله یافت. این منشاء نه در فلسفه، بلکه در اقتصاد هر دوره نهفته است. دست یابی به این شناخت که نظام اجتماعی موجود مغایر عقل و عدالت است و عقل به پوچی و سعادت به بلا تبدیل شده است، تنها نشان می دهد که در روش های تولید و اشکال مبادله تغییراتی با آرامی هر چه تمامتر صورت گرفته و این تغییرات با شرایط اقتصادی منطبق با نظم قدیمی جامعه دیگر سازگار نیست. این گفته همچنان بدان معناست که ابزار رفیع نابسامانی های کشف شده نیز، به صورت کم و بیش تکامل یافته باید در همین مناسبات تولیدی تغییر یافته موجود باشد. این ابزار را نمی توان پیدا کرد، بلکه باید آن را به وسیله مغزها در میان واقعیت های مادی موجود کشف نمود.

حال با توجه به این اصول، وضع سوسیالیسم جدید به چه نحو است؟ اینکه نظام موجود را بورژوازی، یعنی طبقه ای که در حال حاضر حکومت می کند، بوجود آورده، تقریباً مورد قبول عام است. شیوه تولید مخصوص بورژوازی که از زمان مارکس به بعد شیوه تولید سرمایه داری خوانده می شود با امتیازات محلی و

طبقاتی و هم چنین روابط متقابل و شخصی نظام فنودالی ناسازگار بود. بورژوازی نظام فنودالی را در هم کوبید و بر روی ویرانه های آن نظام اجتماعی بورژوازی، یعنی قلمرو رقابت آزاد، آزادی فردی و آزادی صاحبان کالا را که نعمت های بورژوائی نامیده می شوند، بنا کرد. اکنون شیوه تولید سرمایه داری می توانست آزادانه رشد کند. شیوه های تولیدی که تحت رهبری بورژوازی به وجود آمده بود. از زمانی که بخار و ماشین های ابزار جدید، مانوفاکتور قدیمی را به صنعت بزرگ تبدیل نمودند، با سرعت و وسعت بیسابقه ای تکامل یافت. ولی همانطور که قبلاً مانوفاکتور و تحت تاثیر آن صنایع دستی ای که تکامل یافته بودند، با بندهای فنودالیستی اصناف در تضاد قرار گرفتند، به همان طریق صنعت بزرگ، آنجا که بیشتر تکامل یافته است، دستخوش اختلاف با محدودیت هائی می گردد که شیوه تولید سرمایه داری برای آن ایجاد نموده است. در واقع نیروهای مولده جدید هم اکنون شکل استفاده بورژوازی از آن نیروها را پشت سرگذاشته اند و این اختلاف میان نیروهای مولده و شیوه تولید، اختلافی نیست که مانند معصیت آدم و عدالت الهی در مغز انسان ها بوجود آمده باشد، بلکه واقعیت داشته و بطور عینی، مستقل از ما و خارج از خواست یا فعالیت حتی آنهائی که خود در ایجاد آن نقش فعال داشته اند، وجود دارد. سوسیالیسم جدید چیزی جز انعکاس فکری این اختلاف واقعی و بازتاب ذهنی آن، در ابتدا در مغزهای طبقه ای که مستقیماً از آن رنج می برد، یعنی طبقه کارگر، نیست.

حال محتوی این اختلاف چیست؟

قبل از تولید سرمایه داری، یعنی در قرون وسطی، عموماً کارگاه کوچک براساس مالکیت خصوصی کارگران بر وسایل تولید وجود داشت: زراعت دهقان های خرده پا، آزاد یا وابسته و صنایع دستی شهرها. ابزار کار- زمین، وسایل کشت، کارگاه و ابزار صنایع دستی- وسایل کار فردی و جهت مصرف فردی بشمار می رفت. بنابراین ضرورتاً جزئی و بسیار محدود بودند. اما درست به همین سبب هم معمولاً به خود تولید کننده تعلق داشتند. نقش تاریخی شیوه تولید سرمایه داری و عامل آن

بورژوازی، تمرکز و توسعه این وسایل تولید پراکنده و محدود و تبدیل آن به اهرم های تولیدی نیرومند عصر حاضر بود. مارکس چگونگی اجرای این پروسه تاریخی را که از قرن پانزده تا به حال در سه مرحله ی تعاون ساده، مانوفاکتور و صنعت بزرگ انجام گرفت در بخش چهارم "سرمایه" به تفصیل شرح داده است. ولی همانطور که در آنجا نشان داده شده، بورژوازی نمی توانست وسایل تولیدی محدود را به نیروهای تولیدی عظیم تبدیل کند، مگر از طریق تبدیل وسایل تولیدی فردی به وسایل تولید اجتماعی و به ابزار قابل استفاده تمام انسان ها. چرخ ریسندگی، دستگاه بافندگی دستی و پتک آهنگری جای خود را به ماشین ریسندگی، ماشین بافندگی و پتک بخاری دادند و به جای کارگاه های تک نفری، کارخانه هائی که همکاری صدها و هزاران نفر را ملزم می کردند، بوجود آمد. خود تولید هم مانند وسایل تولیدی به جای یک سلسله فعالیت های انفرادی، به یک سلسله فعالیت های اجتماعی تبدیل گردید و محصولات نیز از محصولات انفرادی به محصولات اجتماعی مبدل شدند. کلاف های نخ پارچه ها و کالاهای فلزی که اکنون از کارخانه بیرون می آمدند، محصول کار مشترک تعداد زیادی کارگر بودند و می بایستی از دست تک تک آنها گذشته تا ساخته شوند. هیچیک از کارگران نمی توانست بگوید: این را من ساخته ام، این محصول کار من است.

ولی در اجتماعی که تقسیم کار طبیعی، بدون نقشه و به تدریج ایجاد شده، شکل اصلی تولید است، محصولات به صورت کالا در می آیند که مبادله متقابل و خرید و فروش آنها امکان ارضاء نیازمندیهای متنوع تولید کنندگان را موجب می شود. این شرایط در قرون وسطی حکمفرما بود. مثلاً دهقان ها تولیدات زراعتی را به پیشه وران می فروختند و در مقابل از آنها صنایع دستی می خریدند. در این جامعه تولید کنندگان فردی و تولید کنندگان کالا، شیوه تولید جدید شروع به رشد کرد. شیوه تولید جدید تقسیم کار با برنامه را آن طور که در یک کارخانه سازمان یافته بود، در تقسیم کار طبیعی و بدون برنامه که بر تمام جامعه مسلط بود، وارد کرد. در کنار تولید

فردی، تولید اجتماعی پدید آمد. فرآورده های هر دو نوع تولید در یک بازار، یعنی به قیمت های تقریباً یکسان بفروش رسید. ولی تشکیلات با برنامه، نیرومندتر از تقسیم کار طبیعی بود. کارخانه هائی که بطور اجتماعی کار می کردند تولید خود را ارزان تر و بهتر از تولید کنندگان کوچک فردی عرضه می داشتند. تولید فردی از بخشی به بخش دیگر دچار شکست می شد، تولید اجتماعی مجموعه تولید قدیمی را دگرگون ساخت. ولی این خصلت انقلابی تولید اجتماعی آنقدر ناشناخته ماند که برعکس به عنوان وسیله ای جهت افزایش و رشد تولید کالائی مورد استفاده قرار گرفت. تولید اجتماعی در رابطه مستقیم با اهرم های تولید کالائی و مبادله کالا که قبلاً موجود بودند، یعنی با سرمایه تجاری، پیشه وری و کار مزدوری آغاز گردید و از آنجائی که به مثابه یک شکل جدید تولید کالائی وارد صحنه شد، کلیه اشکال تصاحب تولید کالائی نیز بطور کامل برای آن معتبر باقی ماندند.

در تولید کالائی ای که در قرون وسطی تکامل یافته بود، اصولاً این سوال پیش نمی آمد که محصول کار به چه کسی متعلق است. تولید کننده فردی، معمولاً محصولات را با کمک مواد خامی که خود تولید کرده و از آن او بود و با ابزار کار متعلق به خودش و با دست خود یا خانواده اش تولید می کرد. دیگر نیازی به تصاحب آنها نبود، زیرا این محصولات کاملاً به او تعلق داشت. بنابراین مالکیت محصول، متکی به کار شخصی بود. حتی در مواردی که احتیاج به کمک دیگری بود، این کمک معمولاً جنبه فرعی داشت و کمک کننده غالباً علاوه بر مزد، عوض های دیگر هم دریافت می کرد. شاگردان و نوآموزان اصناف کمتر بخاطر جیره و مزد کار می کردند تا بخاطر آموزش برای استاد شدن. تا اینکه در کارگاه های بزرگ و مانوفاکتورها تمرکز ابزار تولید و تبدیل آنها به ابزار تولید واقعی اجتماعی انجام گرفت. ولی با وسایل تولید اجتماعی و تولیدات اجتماعی طوری رفتار شد که گویا آنها هنوز هم وسایل تولید فردی هستند. اگر تا به حال صاحبان ابزار کار محصول را بخاطر اینکه معمولاً تولید خود آنها و کار کمکی بیگانه در آن جنبه استثناء داشت، بخود اختصاص

می‌دادند، اکنون صاحبان وسایل کار، تولید را علیرغم اینکه دیگر محصول خود نبوده، بلکه بدون استثناء با کار بیگانه تولید شده بود، باز هم تصاحب می‌کردند. بدین ترتیب از این به بعد محصولاتی که بطور اجتماعی تولید می‌شد، نه از طرف آنهایی که واقعاً وسایل تولید به حرکت در آورده و واقعاً آنها را تولید کرده بودند بلکه از طرف سرمایه دار تصاحب می‌گردید. ابزار تولید و تولید هر دو بطور عمده اجتماعی شده اند. اما آنها مغلوب آن شکلی از تصاحب می‌شوند که بر پایه تولید خصوصی فردی بوجود آمده است، یعنی شرایطی که در آن هر کس صاحب تولید خود می‌باشد و آن را به بازار می‌آورد. در این شرایط شیوه تولید تحت اشعاع شکلی از تصاحب قرار می‌گیرد که خود شرایط وجودی آن را از بین برده است*. در این تضاد که به شیوه تولید جدید خصلت سرمایه داری می‌بخشد، تمام تضاد آشتی ناپذیر عصر حاضر به صورت جنینی آن نهفته است. هر چه شیوه تولید جدید در کلیه بخش‌های عمده تولیدی و در کشورهایی که از نظر اقتصادی دارای اهمیت هستند، بیشتر تسلط می‌یافت و از این طریق تولید فردی را به صورت پس مانده‌های بی‌اهمیتی کنار میزد، ناگزیر به همان اندازه ناسازگاری تولید اجتماعی با تصاحب سرمایه داری نمایان تر می‌گردید.

همانطور که گفته شد سرمایه داران اولیه با شکل کار مزدوری که از قبل وجود داشت مواجه بودند. ولی کار مزدوری یک استثناء، یک کار فردی، یک کار کمکی و یک مرحله گذار بود. آن کارگر کشاورزی که گاه‌گاه به کار مزدوری می‌پرداخت، خود صاحب چند مورگن زمین بود که در موارد ضروری می‌توانست به کمک آن

* در اینجا لازم به تذکر نیست که با وجود ثابت ماندن شکل تصاحب، خصلت آن بر اساس پروسه‌ای که در بالا توضیح داده شد به اندازه‌ی خود تولید به صورت انقلابی تغییر می‌یابد. اینکه من صاحب محصول کار خود باشم یا محصول کار دیگری را تصاحب کنم، البته دو شکل مختلف تصاحب است. علاوه بر این کار مزدوری که نطفه مجموعه شیوه تولید سرمایه داری در آن نهفته است، بسیار قدیمی است: کار مزدوری قرن‌ها بطور پراکنده و مجزا، در کنار برده داری وجود داشت. ولی این نطفه تازه زمانی می‌توانست توسعه یابد و به شیوه تولید سرمایه داری تبدیل گردد که شرایط تاریخی آن بوجود آمده باشد.

زندگی کند. قوانین صنفی تضمینی بودند برای اینکه شاگرد امروز تبدیل به استاد کار فردا بشود. ولی به محض اینکه ابزار تولید اجتماعی شدند و در دست سرمایه داران تمرکز یافتند این وضع تغییر یافت. ابزار تولید و محصولات تولید کننده کوچک فردی بیش از پیش ارزش خود را از دست داد و تولید کنندگان کوچک چاره ای جز اینکه تبدیل به مزدوران سرمایه داران بشوند، نداشتند. کار مزدوری که سابقاً جنبه استثنائی و کمک داشت، اکنون به قاعده و شکل اصلی تولید تبدیل گردید. آنچه در گذشته یک کار فرعی برای کارگران بود، اکنون تنها اشتغال آنها را تشکیل می داد. کارگر مزدبگیر موقتی سابق برای ابد مزدور شد. علاوه بر آن تعداد کارگران مزدور ابدی، در نتیجه تلاشی نظام فنودالی، تجزیه دنباله روهای اربابان فنودال و بیرون راندن دهقانان از زمین هایشان و در اثر برخی عوامل دیگر، شدیداً افزایش یافت. بین ابزار تولیدی که در دست سرمایه داران متمرکز شده بود و تولید کنندگانی که هیچ چیز به جز نیروی کار خود در دست نداشتند، جدائی کامل بوجود آمد. تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری به شکل تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی بروز کرد.

دیدیم که شیوه تولید سرمایه داری در جامعه ای از تولید کنندگان کالا، یعنی تولید کنندگان فردی رسوخ کرد که رابطه اجتماعی آنها به وسیله مبادله تولیدات شان انجام می گرفت. ولی هر جامعه ی متکی به تولید کالائی دارای این ویژگی است که در آن تولید کنندگان تسلط بر مناسبات اجتماعی خود را از دست می دهند. هر کس به کمک وسایل تولیدی ای که تصادفاً در اختیار دارد و بخاطر نیاز خاص به مبادله، محصولات خود را تولید می کند. هیچکس نمی داند چه مقدار از کالایش به بازار راه خواهد یافت، چقدر از آن اصلاً مورد نیاز است، هیچکس نمی داند برای کالای خاص اش تا چه حد نیاز واقعی موجود است، آیا مخارج آن را در خواهد آورد و اصولاً قادر به فروش آن خواهد بود؟ هر ج و مرج در تولید اجتماعی حکمفرماست ولی تولید کالائی مانند هر شکل تولیدی دیگر دارای قوانین ذاتی و ویژه ای است که از آن

جدا ناپذیرند. و این قوانین علیرغم هرج و مرج، در درون هرج و مرج و به وسیله آن به اجراء در می آیند. آنها در تنها شکل دائمی رابطه اجتماعی، یعنی در مبادله ظاهر می شوند و به مثابه قوانین اجباری رقابت، نفوذ خود را به یکایک تولید کنندگان اعمال می کنند. این قوانین در ابتدا برای خود تولید کنندگان نیز ناشناخته هستند و باید به تدریج و در نتیجه تجربیات طولانی شناخته شوند. بنابراین آنها خود را به مثابه قوانین طبیعی کور این شکل تولید، بودن توجه به تولید کنندگان و علیه آنها، اعمال می کنند.

در جامعه قرون وسطی، به خصوص در قرن های اولیه آن، تولید بطور عمده براساس مصرف شخصی انجام می گرفت و در درجه اول به مصرف تأمین نیازمندیهای تولید کنندگان و خانواده اش می رسید. جایی که مناسبات متکی بر وابستگی های شخصی وجود داشت، مثل روستاها، تولید موجب ارضای نیازمندیهای اربابان فئودال نیز می گردید. بنابراین در اینجا مبادله ای صورت نمی گرفت و به همین علت محصولات نیز خلصت کالا بخود نمی گرفتند. خانواده دهقانی تقریباً هر چه لازم داشت از ابزار گرفته تا پوشاک و خوراک، خود تولید می کرد. تنها موقعی که قادر شد مازادی علاوه بر آنچه مورد نیاز افراد فامیل و سهم فئودال ها بود تولید کند؛ در آن زمان کالا هم تولید کرد. این مازاد وقتی به میدان مبادله اجتماعی و به منظور فروش عرضه می شد، به کالا تبدیل می گشت. در حالیکه پیشه وران شهری از همان ابتدا ناگزیر به تولید برای مبادله بودند، ولی حتی آنها هم بخش اعظم نیازمندیهای خود را خود تأمین می کردند. آنها صاحب باغ و مزارع کوچک بودند، حیوانات خود را به جنگل عمومی می فرستادند، از این جنگل در عین حال چوب و وسیله سوخت خود را هم بدست می آوردند، زن ها نخ و پشم و غیره می رسیدند. تولید به منظور مبادله- تولید کالائی- در حال بوجود آمدن بود. به همین علت مبادله و بازار محدود و شیوه تولید مستحکم بود، آبادی ها در مقابل نفوذ خارج بسته و در داخل متحد بودند: در روستاها در "مارک" و در شهرها در اصناف.

ولی همراه با توسعه تولید کالائی و بطور مشخص با پیدایش شیوه تولید سرمایه داری، قوانین تا به حال مستتر در تولید کالائی، آشکارتر و نیرومندتر وارد عمل شدند. اتحادیه های قدیمی شروع به تجزیه کردند، مرزهای بسته قدیم درهم شکسته شد، تولید کنندگان بیش از پیش به تولید کنندگان مستقل و منفرد تبدیل گردیدند. هرج و مرج در تولید اجتماعی نمایان گشت و هر چه بیشتر به مرحله اوج خود نزدیک می شد. ولی وسیله اصلی ای که شیوه سرمایه داری با کمک آن هرج و مرج تولید اجتماعی را توسعه می داد، چیزی درست متضاد با هرج و مرج بود: یعنی سازماندهی اجتماعی تولید در یکایک بخش های تولیدی. به کمک این اهرم شیوه تولید سرمایه داری به ثبات صلح آمیز کهن خاتمه داد. این سازمان تولیدی در هر بخش از صنعت که وارد می شد، شیوه های دیگر تولید را در کنار خود تحمل نمی کرد. در آنجا که بر صنایع دستی مسلط گردید؛ پیشه وری را از بین برد. محیط کار به میدان مبارزه مبدل شد. تشکیلات بزرگ جغرافیائی و بدنبال آن به مستعمره تبدیل کردن این نواحی، بازار فروش را چند برابر و تبدیل پیشه وری را به عنوان فاکتور تسریع نمود. نه تنها میان تولید کنندگان محلی مبارزه در گرفت، بلکه این مبارزات محلی به مبارزات ملی و جنگ های تجارتی قرن های هفده و هجده تبدیل گردید^(۴۸). بالاخره صنعت بزرگ و ایجاد بازار بین المللی مبارزه را جهانی نمود و در عین حال بطور بی سابقه ای به شدت آن افزود. مساعد بودن شرایط طبیعی و یا مصنوعی تولید در مبارزه میان یک یک سرمایه داران، میان صنایع و میان کشورها نقش حیاتی دارد. کسی که مغلوب می شود بیرحمانه نابود می گردد. این همان مبارزه ای است که بنظر داروین در طبیعت برای ادامه حیات میان موجودات وجود دارد و اکنون با خشمی چند برابر از طبیعت به جامعه انسانی انتقال داده شده است. ظاهراً بشر در عالی ترین مرحله تکامل خود موضع طبیعی حیوانی پیدا کرده است. تضاد بین تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری اکنون به صورت تضاد میان

تشکیلات سازمان یافته ای تولید در یک یک کارخانه ها، و هرج و مرج تولید در مجموعه جامعه در آمده است.

شیوه تولید سرمایه داری در چارچوب این دو نوع تضاد که بدواً جزئی از ذات آن بوده اند، حرکت می کند. و بدون اینکه راه گریزی داشته باشد "دوران اشتباه آمیزی" را ترسیم می نماید که فوریه قبلاً کشف کرده بود. ولی آنچه فوریه در زمان خود هنوز نمی توانست ببیند، این است که میدان این دوران به تدریج تنگ تر شده، حرکت آن بیشتر حلزونی بوده، مانند حرکت سیاره ها که در اثر تصادم با مرکز به انتها می رسند، ضرورتاً دارای یک نقطه انتهاست. این نیروی محرکه هرج و مرج در تولید است که توده های بزرگ انسانی را بیش از پیش تبدیل به پرولتاریا می کند و باز این توده های پرولتاریا هستند که سرانجام به هرج و مرج تولیدی خاتمه خواهند بخشید. این نیروی محرکه هرج و مرج در تولید اجتماعی است که قابلیت تکامل بی نهایت ماشین های صنعت بزرگ را به امری اجباری تبدیل می سازد که براساس آن تک تک سرمایه داران صنعتی، ماشین های خود را بیش از پیش و به قیمت اضمحلال، تکمیل می کنند. ولی تکامل ماشین به معنی زائد ساختن کار انسانی است. اگر پدایش و توسعه صنایع ماشینی به معنای بیکار شدن میلیون ها کارگر دستی به وسیله تعداد کمی کارگر ماشینی می باشد، رشد صنعت ماشینی به معنای بیکار کردن بیش از پیش خود کارگران ماشینی و در تحلیل آخر ایجاد تعداد کثیری کارگران مزدور است که علاوه بر نیازمندی سرمایه، یک ارتش ذخیره ای کامل صنعتی را تشکیل داده و همانطور که من در سال ۱۸۴۵ به آن اشاره کردم* برای موقعی که صنعت با تمام قوای خود کار می کند، مورد استفاده قرار می گیرند و زمانی که ضرورتاً دوران بحرانی فرا می رسد به خیابان ریخته می شوند. اینها در مبارزه حیاتی علیه سرمایه همانند وزنه ای به پای طبقه کارگر بسته شده اند و نقش یک تعادل سنج را برای پائین نگهداشتن مزد کار در سطحی مناسب با نیازمندی سرمایه،

* "وضع طبقه کارگر در انگلستان"، ص ۱۰۹

ایفاء می کنند. از این طریق است که به قول مارکس صنعت ماشینی به نیرومندترین سلاح جنگی سرمایه علیه طبقه کارگر تبدیل می گردد. ابزار کار دائماً وسایل معاش را از دست طبقه کارگر بیرون می کشد و محصول کار خود کارگران به سلاح سرکوبی آنها مبدل می شود. از این راه اقتصادی کردن ابزار کار از همان ابتدا در عین حال منجر به بی ملاحظه ترین اتلاف نیروی کار و دستبرد به شرایط عادی عملکرد کار، می گردد. از این طریق صنعت ماشینی، این عظیم ترین وسیله برای کوتاه کردن زمان کار به کامل ترین وسیله ای تبدیل می گردد که با کمک آن بتوان تمام دوران حیات کارگر و خانواده اش را به زمان کاری در خدمت افزایش سرمایه مبدل ساخت. از این طریق است که کار بیش از حد عده ای شرط بیکاری دیگران می گردد و صنعت بزرگ که تمام دنیا را به منظور شکار مصرف کننده زیر پا می گذارد، در کشور خود میزان مصرف توده ها را تا مرز گرسنگی پائین می آورد و بدینوسیله بازار داخلی خود را نابود می سازد. "قانونی که همواره میزان بالنسبه اضافی جمعیت و یا ارتش ذخیره صنعتی را با میزان و نیروی انباشت سرمایه در تعادل نگه می دارد، کارگران را محکم تر از کوه های هفستوس که پرومته را با آن به صخره ها میخکوب کردند"^(۴۹)، اسیر سرمایه می کند. این قانون شرایط انباشت سرمایه و انباشت فقر متناسب با آن را بوجود می آورد. انباشت ثروت در یک قطب در عین حال به معنای انباشت فقر، رنج کار، بردگی، نادانی، ددمنشی و تنزل اخلاقی در قطب مقابل، یعنی در طرف طبقه ای است که محصول کار خود را به صورت سرمایه تولید می کند. " (مارکس، "سرمایه"، ص ۶۷۱) و این انتظار که شیوه تولید سرمایه داری، تولید را بنحو دیگری تقسیم کند، به معنای این است که از الکترودهای یک باطری انتظار داشته باشیم که در حالیکه به باطری وصل شده اند، آب را تجزیه نکرده و در قطب مثبت نیدروژن و در قطب منفی اکسیژن ایجاد نشود.

ما دیدیم که چگونه قابلیت تکامل روزافزون ماشین های جدید، به کمک هرج و مرج تولید در جامعه به یک قانون اجباری تبدیل می شود که براساس آن تک تک

سرمایه داران صنعتی مجبور به تکمیل ماشین ها و رشد دائمی نیروی تولیدی خویش می شوند. تنها در یک چنین قانون اجباری امکان توسعه حوزه های تولیدی برای سرمایه داران وجود دارد. نیروی عظیم انبساط سرمایه بزرگ که قدرت انبساط گازها در مقایسه با آن، یک بچه بازی حقیقی است، اکنون به مثابه نیاز به توسعه کمی و کیفی تولید در نظر می آید، نیازی که هرگونه فشار متقابل را به باد تمسخر می گیرد. این فشار متقابل به وسیله مصرف، فروش و بازارهای متعلق به محصولات صنعت بزرگ بوجود می آید. ولی امکان توسعه داخلی و خارجی بازارها در ابتدا تحت الشعاع قوانینی قرار می گیرد که قدرت تاثیر آنها به مراتب کمتر از نیروی قوانین فوق است. توسعه بازارها قادر به همگامی با توسعه تولید نیست. تصادم اجتناب ناپذیری بوجود می آید، از آنجا که این تصادم قادر به ارائه راه حلی نیست تا زمانی که شیوه تولید سرمایه داری را مثلاًشی نساخته، به صورت متناوب بروز می کند. تولید سرمایه داری "دوران اشتباه آمیز" جدیدی بوجود می آورد.

عملاً از سال ۱۸۲۵ که اولین بحران عمومی بوجود آمد، تقریباً هر ده سال یکبار تمام دستگاه دنیای صنعتی و تجاری، تولید و مبادله ی تمام خلق های متمدن و وابستگان کم و بیش وحشی آنها، به چشم می خورد.

ارتباطات راکد می ماند، بازارها مملو از کالا می شوند، محصولات انباشته می گردند و به همان اندازه که امکان فروش شان کمتر می شود، پول نقد نامرئی می گردد، اعتبارات از بین می رود، کارخانه ها از کار می افتند، توده های مشغول به کار از وسایل امرار معاش محروم می شوند. زیرا بیش از حد این وسایل را تولید کرده اند.

یک ورشکستگی بدنبال ورشکستگی دیگر و یک حراج اجباری بدنبال حراج اجباری دیگر بوجود می آید. سکون اقتصادی سال ها به طول می انجامد، مقدار زیادی از نیروهای تولیدی و تولیدات به هدر می روند و نابود می گردند، تا اینکه بالاخره کالاهای انباشته شده با تقلیل کم و بیش ارزش خود به جریان می افتند و کار

تولید و مبادله آهسته آهسته، مجدداً به حرکت در می آید. آهنگ حرکت به تدریج سرعت می گیرد، یورتمه می رود و یورتمه صنعتی به چهار نعل منتهی می شود و این تا مرحله تاخت افسارگسیخته و اوج کامل صنعتی، تجاری، اعتباری و سوداگری رشد می یابد تا سرانجام بعد از گردن شکننده ترین جهش ها مجدداً در خندق بحران ها سقوط کند و تمام این جریان از نو تکرار می شود. ما از سال ۱۸۲۵ تاکنون پنج بار شاهد این جریان بوده ایم و در حال حاضر (۱۸۷۷) برای ششمین بار مشاهده می کنیم. خصلت این بحران ها آنچنان دقیق و متبلور می شود که زمانی که فوریه عنوان بحران بخاطر فزونی را برای اولین بحران انتخاب کرد، در واقع خصلت تمام این بحران ها را مشخص نمود.

در تمام این بحران ها تضاد میان تولید اجتماعی و تصاحب سرمایه داری به صورت قهرآمیز بروز می کند. گردش کالا برای مدت کوتاهی از بین می رود: عامل این گردش، یعنی پول به مانع این گردش تبدیل می شود. تمام قوانین تولید کالائی و گردش کالا و اروانه می گردند. بحران اقتصادی به اوج خود می رسد. شیوه تولید علیه شیوه مبادله که عصیان می کند.

این واقعیت که سازمان اجتماعی تولید، در کارخانه ها تا آن مرحله تکامل یافته است که دیگر نمی تواند با هرج و مرج تولید در اجتماع که در کنار و در ماوراء آن قرار دارد، سازگار باشد، این واقعیت برای خود سرمایه دار از طریق تمرکز قهرآمیز سرمایه ملموس می گردد که در دوره های بحرانی و از طریق نابودی بسیاری از سرمایه داران بزرگ و تعداد بیشتری سرمایه داران کوچک انجام می گیرد. مجموعه دستگاه شیوه تولید سرمایه داری زیر فشار نیروهای مولده ای که خود به وجود آورده است، از پای در می آید و دیگر قادر نیست مجموعه این وسایل تولیدی را به سرمایه تبدیل کند، از آنها دیگر استفاده نمی شود و درست به همین دلیل ارتش ذخیره صنعتی هم باید بی مصرف بماند. ابزار تولید، وسایل معاش، کارگران آماده به کار، یعنی تمام عناصر تولید و ثروت عمومی به حد وفور موجودند، ولی "وفور

تبدیل به منبع فقر و کمبودی می‌گردد" (فوریه) زیرا درست همین وفور است که مانع تبدیل وسایل تولید و معاش به سرمایه می‌گردد. چون ابزار تولید نمی‌توانند در جامعه سرمایه داری به کار انداخته شوند، مگر اینکه قبلاً به سرمایه، یعنی به وسیله استثمار نیروی کار انسان تبدیل شده باشند. ضرورت ثروت سرمایه ای وسایل تولید و معاش، مانند شبیحی میان این وسایل و کارگران قرار گرفته است. تنها این صفت است که مانع پیوستن اهرم های شینی و انسانی تولید می‌شود و از به کار افتادن ابزار تولید و اشتغال و زندگی کردن کارگران جلوگیری می‌کند. بنابراین از یکطرف عدم توانایی شیوه تولید سرمایه داری در اداره این نیروهای مولده ثابت می‌شود و از طرف دیگر خود نیروهای مولده با قدرت هر چه بیشتر در جهت از بین بردن تضاد، رهائی خود از صفت سرمایه بودن و قبول واقعی خصلت اجتماعی بودن خود حرکت می‌کنند.

همین فشار متقابل نیروهای مولده شدیداً رشد یابنده، علیه صفت سرمایه ای بودن خود، همین جبر روزافزون شان در قبولاندن طبیعت اجتماعی خویش است که طبقه سرمایه دار را وادار می‌سازد هر چه بیشتر و تا آنجا که اصولاً در چارچوب شرایط سرمایه داری امکان پذیر است با آنها به مثابه نیروهای مولده اجتماعی رفتار کند. هم دوره رشد سریع صنعتی با تورم نامحدود اعتبارات اش و هم خود بحرانی که از تلاشی پایه های سرمایه داری ناشی می‌شود، به ایجاد آن شکلی از اجتماعی شدن وسایل عظیم تولید منتهی می‌گردد که ما آنها را در اشکال گوناگون شرکت های سهامی مشاهده می‌کنیم. پاره ای از وسایل تولید و حمل و نقل مانند راه آهن، از همان ابتدا آنچنان عظیم هستند که هیچ شکل دیگری از استثمار سرمایه داری را نمی‌تواند شامل گردند. در مرحله معینی از تکامل حتی این شکل نیز دیگر کافی نخواهد بود. تولید کنندگان بزرگ داخلی در یک بخش از صنایع با یکدیگر در یک "تراست"^(۵۰) متحد می‌شوند، اتحادیه ای که هدف اش تنظیم امور تولید است. آنها حجم کل تولید را تعیین می‌کنند، آن را میان خود تقسیم می‌نمایند و از این طریق

قیمت فروش قبلاً تعیین شده را تحمیل می کنند. ولی از آنجا که این تراست ها غالباً در اولین کسادى بازار از هم می پاشد، درست به همین دلیل اجتماعى شدن متمرکزترى را باعث می گردند: مجموعه یک بخش تولید به یک شرکت سهامى بزرگ تبدیل می گردد و رقابت داخلی جای خود را به انحصار داخلی چنین شرکتى واگذار می کند، مانند جریانى که ۱۷۹۰ در مورد تولید قلیا در انگلستان رخ داد و اکنون پس از آمیزش هر ۴۸ کارخانه بزرگ به وسیله یک شرکت با مدیریت واحد و سرمایه ۱۲۰ میلیون مارک اداره می شود.

در تراست ها رقابت آزاد جای خود را به انحصار می دهد و تولید بدون نقشه جامعه سرمایه داری در مقابل تولید با نقشه جامعه پیش تا زنده سوسیالیستى تسلیم می گردد. البته این پروسه در وهله اول به سود و صرفه سرمایه داران است. ولی در اینجا استثمار چنان محسوس می گردد که ناگزیر در هم شکسته می شود. هیچ خلقى حاضر به تحمل تولیدی که تراست ها هدایت کننده آند و تحمل استثمار بی پرده همه مردم توسط باند کوچکی از کوپن فروشان نخواهد بود.

به هر حال چه با تراست و چه بدون تراست سرانجام نماینده رسمى جامعه سرمایه داری، یعنی دولت باید رهبرى امور را به عهده بگیرد.*

* می گویم باید. زیرا فقط در صورتی که شرکت های سهامی دیگر واقعاً قادر به اداره وسایل تولید و حمل و نقل نباشند و دولتی کردن این وسایل از نظر اقتصادی اجتناب ناپذیر گردد. تنها در این صورت- حتی اگر این کار بدست دولت امروزی انجام بگیرد- این دولتی کردن به معنای یک پیشرفت اقتصادی و نیل به یک مرحله جدید جهت تصاحب کلیه نیروهای مولده از طرف جامعه خواهد بود. ولی اخیراً، از زمانی که بیسمارک به دولت کردن پرداخته است یکنوع سوسیالیسم بدلی ظهور کرده که اینجا و آنجا به شیوه ای چابکوسانه هرگونه دولتی کردن و حتی دولتی کردن بیسمارک را، بدون پروا سوسیالیستی می نامد. البته اگر دولتی کردن تنباکو سوسیالیستی می بود، ناپلئون و مترنیخ نیز باید از پایه گذاران سوسیالیسم به شمار می رفتند. زمانی که دولت بلژیک به علل کاملاً عادى سیاسى و مالی راساً به ایجاد راه آهن های اصلی کشور دست زد و بیسمارک بدون کوچکترین ضرورت اقتصادی راه آهن های اصلی پروس را دولتی کرد، تنها برای اینکه بتواند آنها را به منظور جنگ احتمالی بنحو بهتری آماده ساخته و مورد استفاده قرار دهد، کارمندان راه آهن را به صورت حیوانات رای دهنده دولت تربیت کند و بخصوص یک منبع در آمد جدید و مستقل از تصمیمات مجلس برای خود ایجاد نماید- تمام اینها نه مستقیم و نه غیر مستقیم، نه آگاهانه و نه غیر آگاهانه به هیچوجه اقدامات سوسیالیستی

این ضرورت دولتی کردن ابتدا در مورد مؤسسات بزرگ ارتباطی پیش می آید: مانند پست، تلگراف و راه آهن.

اگر بحران ها عدم توانایی بورژوازی را در ادامه اداره نیروهای مولده جدید آشکار می سازند، به همین صورت تبدیل مؤسسات بزرگ تولید و ارتباطات به شرکت های سهامی، تراسه ها و به مالکیت دولتی هم عدم نیاز به بورژوازی را جهت انجام آن نشان می دهد. در این مرحله تمام وظایف اجتماعی سرمایه داران را کارمندان حقوق بگیر انجام می دهند. سرمایه داران دیگر هیچگونه فعالیت اجتماعی ندارند جز به جیب زدن بهره، فروختن کوین و قماربازی در بازارهای بورس، جانی که سرمایه داران مختلف سرمایه یکدیگر را غارت می کنند. همانطور که شیوه تولید سرمایه داری در ابتدا کارگران را کنار زد، اکنون سرمایه داران را طرد می کند و آنها را درست مانند کارگران، اگر چه هنوز در ابتدا نه به صورت سپاه ذخیره صنعتی، به بخش زائد جمعیت کشور تبدیل می نماید.

ولی صفت سرمایه ای نیروهای مولده را نه با تبدیل به شرکت های سهامی و تراسه ها و نه با تبدیل اینها به مالکیت دولتی نمی توان از بین برد. این مساله در مورد شرکت های سهامی و تراسه ها کاملاً روشن است و دولت جدید هم باز فقط سازمانی است که جامعه بورژوازی جهت حفظ شرایط عمومی خارجی شیوه تولید سرمایه داری در برابر تجاوزات کارگران و هم چنین فردفرد سرمایه داران، برای خود ایجاد نموده است. دولت جدید به هر شکلی که باشد، ذاتاً یک دستگاه سرمایه داری است، یعنی دولت سرمایه داران و به مثابه تجسمی از ایده آل یک سرمایه دار کل است. هر قدر این دولت مدرن نیروهای مولده بیشتری به مالکیت خود در آورد، به همان اندازه تبدیل به سرمایه دار کل، واقعی گشته و تعداد بیشتری از

نیوده اند. در این صورت تجارت دریائی سلطنتی، مانوفاکتور چینی سازی دریاری و حتی خیاط خانه های هنگ های نظامی و یا حتی فاحشه خانه هائی را که در زمان فردریش ویلهلم سوم در سال های سی، رندی بطور کاملاً جدی پیشنهاد کرده بود دولتی شوند، می بایستی مؤسسات سوسیالیستی بنامیم.

مردم را استثمار می‌کند. کارگران همچنان مزدور و پرولتر باقی می‌مانند. مناسبات سرمایه از بین نمی‌رود، بلکه به اوج خود می‌رسد. منتها وقتی به اوج خود رسید سرنگون می‌گردد. مالکیت دولتی نیروهای مولده، راه حل تضاد نیست ولی وسیله صوری و ابزار حل آن را در خود دارد.

این راه حل تنها در قبول واقعی طبیعت اجتماعی نیروهای مولده قرار دارد، بدین معنی که شیوه تولید، تصاحب و مبادله با خصلت اجتماعی وسایل تولید هم آهنگ گردد. و این تنها در صورتی امکان پذیر است که جامعه علناً و مستقیماً کلیه نیروهای تولیدی را که از کنترل آن خارج شده‌اند، به مالکیت خود در آورد. از این طریق خصلت اجتماعی وسایل تولید و تولیدات که امروز علیه خود تولیدکنندگان در حرکت است و شیوه تولید و مبادله را بطور متناوب دچار اختلال می‌سازد و مانند یک قانون طبیعی کور، به صورت قهرآمیز و مخرب راه را برای خود باز می‌کند، توسط تولیدکنندگان با آگاهی کامل مورد استفاده قرار می‌گیرد و از یک عامل مخرب ایجادکننده اختلال‌های متناوب به عظیم‌ترین اهرم تولید تبدیل می‌شود.

نیروهای فعال اجتماعی درست مانند نیروهای طبیعت عمل می‌کنند: تا زمانی که آنها نشناخته و به حساب نیاورده‌ایم کور، قهرآمیز و مخرب‌اند، به مجرد شناخت آنها، عملکردشان، سمت و تاثیرات شان، دیگر تنها به عهده ماست که بیش از پیش آنها را مطیع اراده خود سازیم و به کمک آنها به هدف‌های خود نایل آئیم. و این به ویژه در مورد نیروهای مولده عظیم امروزی صادق است. مادامیکه با سرسختی از شناخت طبیعت و خصلت نیروهای مولده امتناع می‌ورزیم- همچنان که شیوه تولید سرمایه‌داری و مدافعین آن از آن سرباز می‌زنند- این نیروها بطوریکه قبلاً به تفصیل شرح دادیم، علیرغم ما و علیه ما عمل می‌نمایند و بر ما حکومت می‌کنند. ولی به محض درک طبیعت شان، می‌توانند در دست تولیدکنندگان متحد از صورت حاکمان دیوآسا به خدمتگذاران مطیع تبدیل گردند. این تفاوت مانند تفاوت میان نیروی برقی است که از رعد و برقی به مثابه قدرت مخربی بروز می‌کند و نیروی برق مهار

شده ای است که به منظور تلگراف و نور مورد استفاده قرار می گیرد و یا مانند تفاوت شعله های حریق با آتشی است که در خدمت انسان قرار دارد. با چنین برخوردی به نیروهای مولده کنونی، یعنی برخورد بر پایه شناخت طبیعت آنها، هرج و مرج در تولید جای خود را به تولیدی با نقشه و برنامه اجتماعی می دهد که بر اساس نیازمندیهای مجموعه جامعه و تک تک افراد تنظیم شده است. بدینوسیله شیوه تصاحب سرمایه داری که در آن تولید، ابتدا تولید کنندگان و سپس خود تصاحب کنندگان را به برده تبدیل می کند، جای خود را به شیوه ای از تصاحب تولیدات می دهد که بر طبیعت خود وسایل تولیدی جدید متکی است: یعنی از یکسو تصاحب مستقیم اجتماعی به مثابه وسیله ای جهت حفظ و توسعه تولید و از سوی دیگر تصاحب مستقیم فردی به منزله وسیله معاش و لذت.

شیوه تولید سرمایه داری با تبدیل بیش از پیش اکثریت مردم به پرولتاریا، به قیمت تلاشی خویش، نیروی را بوجود می آورد که ناگزیر به انجام این دگرگونی است. این شیوه تولید با تبدیل هر چه بیشتر ابزار اجتماعی شده و بزرگ تولید به مالکیت دولتی، خود راه انجام این دگرگونی را نشان می دهد. پرولتاریا نیروی دولتی را در دست می گیرد و ابزار تولید را در ابتدا به مالکیت دولت در می آورد. ولی از این طریق پرولتاریا خود را به عنوان طبقه و همراه با خود همه تفاوت ها و تضادهای طبقاتی و هم چنین دولت را به عنوان دولت از بین می برد. جامعه ای که تا این زمان بر اساس تضادهای طبقاتی حرکت می کرد، به دولت، یعنی به سازمانی احتیاج داشت که بتواند با آن، شرایط خارجی تولید و بطور مشخص سرکوبی قهرآمیز طبقه استثمارشونده را در شرایط ستم ناشی از شیوه تولید موجود، برای طبقه استثمارکننده حفظ نماید (مانند برده داری، سرواژ یا فرمانبرداری کامل و مزدوری). دولت نماینده رسمی تمام جامعه و تجمع آن در یک سازمان مرئی بود. ولی تنها تا حدی که این دولت متعلق به آن طبقه ای بود که در زمان خود نمایندگی تمام جامعه را داشت: در عهد باستان دولت شهرنشینان برده دار، در قرون وسطی دولت اربابان

فئودال و در زمان ما دولت بورژوازی. زمانی که بالاخره دولت نماینده واقعی تمام جامعه گردد، وجود آن زائد می شود. به محض اینکه دیگر طبقه ای برای مورد ستم واقع شدن در جامعه موجود نباشد، به محض اینکه همراه با سلطه طبقاتی، تلاش برای حیات فردی متکی بر هرج و مرج در تولید و تصادمات و تجاوزات ناشی از آن از بین بروند، دیگر چیزی برای مورد ستم واقع شدن وجود نخواهد داشت که یک دستگاه سرکوب کننده، یعنی دولت را ضروری سازد. اولین اقدام دولت به عنوان نماینده واقعی تمام جامعه- که به معنای تصاحب وسایل تولید از طرف تمام جامعه است- در عین حال آخرین اقدام مستقلی است که بنام دولت انجام خواهد گرفت. دخالت نیروی دولتی در روابط اجتماعی به تدریج در بخش های مختلف زائد می گردد و سپس خودبخود از بین خواهد رفت. حکومت بر افراد جای خود را به اداره امور و رهبری پروسه های تولیدی می دهد. دولت "پرچیده نمی شود، بلکه خودبخود نابود می گردد، بر این مبنا می توان میزان گزاف گونی در باره "دولت خلقی آزاد"^(۹۱) را چه از نظر حقانیت تبلیغاتی موقت و چه از نظر ضعف کامل علمی آن، سنجید. همین ارزیابی را باید در مورد خواست به اصطلاح آنارشویست ها نیز بکار برد که الغای فوری دولت را مطرح می کنند.

تصاحب مجموعه وسایل تولید از طرف جامعه از زمان پیدایش شیوه تولید سرمایه داری غالباً ایده آل صنفی کم و بیش ناروشنی را در ذهن بعضی و یا همه فرقه ها بوجود آورد. ولی این ایده آل تنها زمانی می توانست ممکن و از نظر تاریخی ضروری گردد که شرایط عینی انجام آن بوجود می آمد. مانند هر پیشرفت اجتماعی دیگر، تصاحب وسایل تولید توسط تمام جامعه تنها با داشتن این نظریه که وجود طبقات با عدالت و برابری و غیره در تضاد می باشد و تنها با اراده به حذف این طبقات امکان پذیر نیست، بلکه در صورت وجود شرایط معین اقتصادی نوین قابل تحقق است. تقسیم جامعه به طبقات استثمار کننده و استثمار شونده، به حاکم و محکوم، نتیجه ضروری رشد نازل تولید در دوران گذشته بود. مادامی که مجموعه

کار اجتماعی قادر به تولید مقدار محصولی است که فقط کمی بیش از حداقل مایحتاج همه برای زندگی می باشد، یعنی تا زمانی که وقت همه و یا تقریباً اکثریت بزرگ اعضای جامعه صرف کار کردن می شود، تا آن زمان جامعه ناگزیر به طبقات تقسیم می گردد. در کنار اکثریت بزرگی که منحصراً به کار مشغول است، طبقه ای بوجود می آید که آزاد از کار مستقیم تولیدی، امور مشترک جامعه را اداره می کند: یعنی تقسیم کار، انجام امور دولتی، دادگستری، علمی، هنری و غیره. بنابر این قانون تقسیم کار اساس تقسیم طبقاتی جامعه را تشکیل می دهد. ولی این مانع از آن نیست که تقسیم طبقاتی از راه زور و غارت، حيله و مکر اعمال شود و طبقه حاکم پس از رسیدن به زمامداری از تحکیم حاکمیت خود به زیان طبقه کارگر و به منظور تبدیل اداره جامعه به استثمار روزافزون توده ها غافل گردد.

ولی اگر طبق آنچه شرح داده شد، تقسیم طبقاتی جامعه دارای مجوز تاریخی معین است، بنابراین چنین تقسیمی تنها برای یک زمان معین و شرایط اجتماعی خاص قابل توجیه است. پایه این تقسیم طبقاتی ضعف تولید بود که با شکوفایی کامل نیروهای مولده جدید زده خواهد شد. در واقع حذف طبقات اجتماعی به مرحله ای از تکامل تاریخی بستگی دارد که در آن نه تنها وجود این یا آن طبقه حاکم مشخص، بلکه اصولاً وجود هر نوع طبقه حاکم، یعنی وجود خود تفاوت های طبقاتی با روح زمان مخالف بوده و کهنه شده باشد. بنابراین شرط حذف طبقات اجتماعی، مرحله ای عالی از تکامل تولید است که در آن تصاحب وسایل تولید و تولیدات و همراه با آن حاکمیت سیاسی، انحصار فرهنگی و رهبری فکری به وسیله یک طبقه اجتماعی خاص نه تنها زائد، بلکه هم چنین از نظر اقتصادی، سیاسی و فکری نیز مانعی برای رشد شده است. ما اکنون به این مرحله وارد شده ایم. اگر ورشکستگی سیاسی و معنوی بورژوازی برای خود او هم تقریباً پوشیده نیست، در عوض ورشکستگی اقتصادی بطور منظم هر ده سال یکبار تکرار می شود. در هر بحران جامعه تحت فشار خفه کننده نیروهای مولده و تولیدات غیرقابل استفاده خود قرار می گیرد و لاجرم

مبهوت با این تضاد مسخره مواجه می‌گردد که تولید کنندگان از مصرف محرومند، زیرا مصرف کننده وجود ندارد. نیروی انبساط و وسایل تولید زنجیرهایی را که شیوه تولید سرمایه داری بر آنها بسته است از هم می‌گسلد. رهائی وسایل تولید از این بندها تنها شرط تکامل بلا انقطاع و رشد همواره سریع تر نیروهای مولده و همراه با آن افزایش عملاً نامحدود تولید است. ولی این همه قضیه نیست. تصاحب اجتماعی وسایل تولید تنها موانع مصنوعی موجود در مقابل تولید را رد نمی‌کند، بلکه هم چنین حیف و میل نیروهای مولده و تولیدات را نیز که اجباراً در شرایط کنونی همراه تولید هستند و در بحران‌ها به نقطه اوج خود می‌رسند، از بین می‌برد. علاوه بر این از طریق حذف مصارف تجملی و احقانه طبقات حاکمه و نمایندگان سیاسی آنها مقدار عظیمی از وسایل تولید و محصولات را برای همه مردم آزاد می‌کند. امکان تأمین آچنان شرایط زندگی برای همه اعضای جامعه از طریق تولید اجتماعی که نه تنها از نظر مادی کافی می‌باشد و روز بروز غنی تر می‌شود، بلکه هم چنین امکان آموزش کامل و آزاد و پرورش استعدادهای جسمی و فکری آنها را تضمین می‌نماید، اکنون برای اولین بار بوجود آمده است ولی صرفاً بوجود آمده است*. با تصاحب وسایل تولید توسط جامعه، تولید کالایی و در نتیجه حاکمیت تولید بر تولید کنندگان از بین می‌رود. هرج و مرج در تولید اجتماعی جای خود را به تشکیلات با نقشه و آگاه می‌دهد. مبارزه برای زندگی فردی پایان می‌یابد. تازه در این مرحله انسان به معنایی، بطور قطعی عالم حیوانی را ترک کرده و از شرایط زندگی حیوانی به شرایط

* با چند عدد می‌توان تصویرری از رشد عظیم وسایل جدید تولید را، حتی تحت فشار سرمایه داری، بدست داد. طبق محاسبات گیفن مجموع ثروت بریتانیای کبیر و ایرلند به اعداد اصلی چنین است:

| | | | | |
|------|------|----------------------|-----|--------------|
| ۱۸۱۴ | ۲۲۰۰ | میلیون لیره استرلینگ | ۴۴ | میلیارد مارک |
| ۱۸۶۵ | ۶۱۰۰ | " | ۱۲۲ | " |
| ۱۸۷۵ | ۸۵۰۰ | " | ۱۷۰ | " |

آنچه مربوط به تخریب وسایل تولید و تولیدات است، بنابر محاسبات دومین کنگره کارخانه داران آلمانی در ۲۱ فوریه ۱۸۷۸ مجموعه ضرر تنها صنایع آهن آلمان در بحران اخیر بالغ بر ۴۵۵ میلیون مارک می‌باشد.

زندگی واقعاً انسانی گام می نهد. محیطی که شرایط زندگی انسان ها را تشکیل می داد و تاکنون بر آنها حکومت می کرد، اکنون تحت کنترل و حاکمیت انسان ها در می آید، انسان هائی که برای نخستین بار اربابان واقعی و آگاه طبیعت شده اند. به این دلیل و از این طریق که برای اولین بار اربابان جامعه خود شده اند. قوانین فعالیت های اجتماعی آنها که تاکنون به عنوان قوانین بیگانه طبیعت در مقابل شان قرار داشتند و بر آنها حکومت می کردند، در این زمان با آگاهی و شناخت کامل به وسیله آنها به کار برده شده و در نتیجه تحت سلطه آنها در می آید. اجتماعی شدن خود انسان ها که تاکنون به مثابه تحمیلی از طرف طبیعت و تاریخ در برابر آنها قرار داشت، اکنون به عمل آزادانه خود آنها تبدیل می گردد. نیروهای عینی و بیگانه که تا به حال حاکم بر تاریخ بودند، در کنترل خود انسان ها قرار می گیرند. از این زمان به بعد انسان با آگاهی کامل سازنده تاریخ خویش می شود، از این زمان به بعد اهرم های اجتماعی ای که انسان ها به حرکت در می آورند بطور عمده و به مقیاس روزافزونی نتایجی را که خود آنها مایلند، ببار خواهند آورد. این یک جهش بشریت از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی است.

در خاتمه پروسه تکاملی ای را که شرح دادیم خلاصه کنیم:

۱- جامعه قرون وسطی ای: تولید فردی کوچک. وسایل تولید برای مصرف فردی تهیه شده اند و از اینرو ابتدائی، محقر و کم حاصل اند. تولید برای مصرف مستقیم خود تولید کنندگان یا اربابان فنودال آنهاست. تنها آنجا که میزان تولید بیش از مصرف باشد این مازاد تولید جهت فروش عرضه شده و مورد دادوستد قرار می گیرد: یعنی تولید کالائی در مراحل اولیه خود قرار دارد ولی در همین مرحله نیز هرج و مرج تولید اجتماعی را در نطفه دارد.

۲- انقلاب سرمایه داری: تغییر صنعت، ابتدا توسط تعاون ساده و مانوفاکتور. تمرکز وسایل تولیدی که تا به حال پراکنده بودند، در کارگاه های بزرگ و همراه با آن تبدیل وسایل تولید فردی به وسایل تولید اجتماعی- تبدیلی که در مجموع بر شکل

مبادله تاثیر نمی گذارد. اشکال تصاحب گذشته به قوت خود باقی می مانند. سرمایه دار بوجود می آید. به عنوان صاحب وسایل تولید، تولیدات را نیز به تصاحب خویش در می آورد و آنها را به کالا تبدیل می کند. تولید دیگر یک امر اجتماعی شده است، مبادله و همراه با آن تصاحب یک امر فردی باقی می ماند، امری که افراد، مجزا از هم انجام می دهند: تولیدات اجتماعی از طرف سرمایه داران انفرادی تصاحب می گردند: تضادی اساسی که منشاء همه تضادهائی می باشد که محمل حرکت جامعه امروزی هستند و صنعت بزرگ برملاکننده همه آنهاست.

الف- جدائی تولیدکننده او وسایل تولید. محکوم کردن کارگران به یک عمر کار مزدوری. تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی.

ب- تجلی رشد یابنده و تاثیر روزافزون قوانین حاکم بر تولید کالائی. رقابت عنان گسیخته. تضاد میان سازمان اجتماعی در یک کارخانه و هرج و مرج اجتماعی در مجموعه تولید.

ج- از یکسو تکامل صنعت ماشینی که براساس رقابت برای کارخانه دار، به صورت حکم اجباری در آمده و به معنای اخراج هر چه بیشتر کارگران است: سپاه ذخیره صنعتی. از سوی دیگر توسعه نامحدود تولید که آن نیز بر پایه رقابت، برای کارخانه دار تبدیل به یک قانون اجباری می گردد.

از هر دو طرف تکامل بیسابقه نیروهای مولده، مازاد عرضه بر تقاضا، تولید اضافی، اشباع بازارها، بحران های ده ساله، گردش ناقص: در یک طرف وسایل تولید و تولیدات بیش از حد- و در طرف دیگر کارگران بیکار و بی معاش بیش از حد ولی این دو اهرم و رفاه اجتماعی نمی توانند با یکدیگر تلفیق گردند، زیرا شکل سرمایه داری تولید مانع از فعالیت نیروهای مولده و گردش تولیدات است، مگر اینکه نیروهای مولده و تولیدات به سرمایه تبدیل شده باشند: در حالیکه خود فزونی بیش از حد آنها، مانع تبدیل شان به سرمایه می گردد. تضاد تا حد جنون رشد یافته است:

شیوه تولید علیه شکل مبادله شورش می کند. به بورژوازی ثابت شده است که قادر به ادامه رهبری نیروهای مولده اجتماعی خویش نیست.

د- خود سرمایه داران مجبور می شوند تا حدی خصلت اجتماعی نیروهای مولده را قبول کنند. تصاحب دستگاه های تولیدی و ارتباطی، ابتدا از طرف شرکت های سهامی، سپس به وسیله تراست ها و بالاخره دولت. آشکار می شود که بورژوازی طبقه زاندى است. اکنون مجموعه وظایف اجتماعی آن را کارمندان حقوق بگیر انجام می دهند.

۳- انقلاب پرولتری، حل تضادها: پرولتاریا قدرت اجتماعی را در دست می گیرد و با کمک آن وسایل اجتماعی را که از دست بورژوازی خارج شده اند، به ثروت اجتماعی مبدل می سازد. پرولتاریا با این اقدام وسایل تولید را از صفت سرمایه ای گذشته آن آزاد کرده و به رشد خصلت اجتماعی آن آزادی کامل می بخشد. از این پس امکان تولید اجتماعی براساس برنامه تعیین شده بوجود می آید تکامل تولید وجود طبقات را به امری کهنه تبدیل می کند. به همان نسبت که هرج و مرج تولید اجتماعی، از قدرت سیاسی دولت نیز کاسته می شود. انسان ها که بالاخره حاکم بر زندگی اجتماعی خود شده اند، از این راه در عین حال ارباب طبیعت و آقای خود می گردند- یعنی آزاد می شوند.

انجام امر آزادی جهان، رسالت تاریخی پرولتاریای نوین است. شناخت شرایط تاریخی و همراه با آن شناخت ماهیت این مبارزه رهانی بخش و آگاه نمودن طبقات استثمار شونده امروز که رسالت شرکت در این مبارزه را دارند، به شرایط و طبیعت عمل شان، وظیفه بیان تنوریک جنبش پرولتری، یعنی وظیفه سوسیالیسم علمی است.